

پیدایش باب ۱۸

Your browser does not support the audio element

به ابراهیم پسری وعده داده می‌شود

۱ خداوند در محل درختان مقدس ممری به ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم در موقع گرمای روز در مقابل چادر خودش نشسته بود. ۲ وقتی سر خود را بلند کرد، دید که سه مرد در جلوی او ایستاده‌اند. همین که آنان را دید برخاست. به طرف آنها دوید تا از ایشان استقبال کند. ابراهیم در مقابل آنها تعظیم و سجده کرد. ۳ سپس به آنها گفت: «ای آقایان، من در خدمت شما هستم، قبل از اینکه از اینجا بروید در منزل من توقف کنید. ۴ اجازه بدهید آب بیاورم تا پاهایتان را بشویید. شما می‌توانید در زیر این درخت استراحت کنید. ۵ من برای شما کمی غذا می‌آورم تا بخورید و برای بقیه سفر خود قوت بگیرید. شما با آمدن به منزل من بر من منت بگذارید. پس اجازه بدهید تا در خدمت شما باشم.»

آنها جواب دادند «بسیار خوب، ما قبول می‌کنیم.»

۶ ابراهیم با عجله داخل چادر رفت و به سارا گفت: «زودباش، یک پیمانه از بهترین آردهایت را بردار و مقداری نان بپز.» ۷ سپس به طرف گله دوید و یک گوساله لطیف و چاق گرفت و به نوکر خود داد تا فوراً آن را بپزد. ۸ او مقداری ماست و شیر با گوشت گوساله‌ای که پخته بود، آورد و جلوی آن مردان گذاشت و همان‌جا زیر درخت شخصاً از آنها پذیرایی کرد. آنها از آن غذا خوردند.

۹ سپس از ابراهیم پرسیدند: «زن تو سارا کجاست؟»

ابراهیم جواب داد که داخل چادر است.

۱۰ یکی از آنان گفت: «نه ماه دیگر برمی‌گردم. در آن وقت زن تو سارا صاحب پسری خواهد بود.»

سارا، نزدیک در چادر، پشت او ایستاده بود و گوش می‌داد. ۱۱ ابراهیم و سارا خیلی پیر بودند. و عادت ماهانه زنانگی سارا قطع شده بود. ۱۲ سارا به خودش خندید و گفت: «اکنون که من پیر و فرسوده شده‌ام، آیا می‌توانم از رابطه جنسی لذت ببرم؟ در حالی که شوهرم نیز پیر و فرسوده است؟»

۱۳ پس خداوند از ابراهیم پرسید: «چرا سارا خندید و گفت 'آیا حقیقتاً من می‌توانم بچه‌دار شوم درحالی‌که خیلی پیر هستم؟' ۱۴ آیا چیزی هست که برای خداوند مشکل باشد؟ همان‌طور که گفتم نه ماه دیگر خواهم آمد و سارا دارای پسری خواهد بود.»

۱۵ سارا از ترس انکار کرد و گفت: «من نخندیدم»

ولی او جواب داد: «تو خندیدی.»

شفاعت ابراهیم برای سدوم

۱۶ آن مردان آنجا را ترک نموده و به طرف سدوم حرکت کردند. ابراهیم آنان را بدرقه کرد. ۱۷ خداوند فرمود: «من چیزی را که می‌خواهم انجام بدهم از ابراهیم مخفی نمی‌کنم. ۱۸ نسل او یک قوم بزرگ و قوی خواهد شد و به وسیله او من همه ملت‌ها را برکت خواهم داد. ۱۹ من او را انتخاب کرده‌ام تا به

پسرانش و به نسل خود یاد بدهد که از من اطاعت کنند تا هرچه را که نیکو و درست است، انجام دهند. اگر آنها این را انجام دهند، من هرچه را به ابراهیم وعده داده‌ام، انجام خواهم داد.»

۲۰ پس خداوند به ابراهیم فرمود: «اتّهام شدیدی علیه سدوم و غموره وجود دارد و گناهان آنها بسیار زیاد شده است. ۲۱ من می‌روم تا ببینم آیا این اتّهامی را که شنیده‌ام، درست است؟»

۲۲ سپس آن دو مرد آنجا را ترک کردند و به طرف سدوم رفتند ولی خداوند، نزد ابراهیم ماند. ۲۳ پس ابراهیم به حضور خداوند رفت و پرسید: «آیا تو واقعاً می‌خواهی بی‌گناهان را با گناهکاران از بین ببری؟ ۲۴ اگر پنجاه نفر بی‌گناه در آن شهر باشد آیا تو همه شهر را نابود می‌کنی؟ آیا به خاطر آن پنجاه نفر از نابود کردن آن شهر صرف‌نظر نمی‌کنی؟ ۲۵ بدون شک تو بی‌گناهان را با گناهکاران نمی‌کشی. این ممکن نیست. تو نمی‌توانی چنین کاری کنی. اگر بکنی بی‌گناهان با گناهکاران مجازات خواهند شد. این غیرممکن است. داور همه زمین باید با انصاف رفتار کند.»

۲۶ خداوند جواب داد: «اگر من پنجاه نفر بی‌گناه در شهر سدوم پیدا کنم، از تقصیر تمام شهر صرف‌نظر می‌کنم.»

۲۷ ابراهیم دوباره گفت: «لطفاً از اینکه جسارت می‌کنم و به صحبت خود با خداوند ادامه می‌دهم، مرا ببخش. من فقط یک انسان هستم و حق ندارم چیزی بگویم. ۲۸ اما شاید در آنجا به جای پنجاه نفر فقط چهل و پنج نفر بی‌گناه وجود داشته باشد. آیا به خاطر اینکه پنج نفر کمتر است تو شهر را نابود می‌کنی؟» خداوند جواب داد: «من اگر چهل و پنج نفر بی‌گناه در آن شهر پیدا کنم شهر را نابود نخواهم کرد.»

۲۹ ابراهیم دوباره گفت: «شاید در آنجا فقط چهل نفر باشند؟» خداوند جواب داد: «اگر چهل نفر هم پیدا کنم آن را نابود نخواهم کرد.»

۳۰ ابراهیم گفت: «ای خداوند امیدوارم اگر باز هم چیزی می‌گویم خشمگین نشوی. اگر در آنجا فقط سی نفر بی‌گناه باشند چه می‌شود؟» او جواب داد: «اگر سی نفر هم وجود داشته باشند آنجا را نابود نمی‌کنم.»

۳۱ ابراهیم گفت: «ای خداوند لطفاً جسارت مرا ببخش که من به سخنان خود ادامه می‌دهم. فرض کنیم فقط بیست نفر باشند؟» او فرمود: «من اگر بیست نفر هم پیدا کنم شهر را خراب نمی‌کنم.»

۳۲ ابراهیم گفت: «خداوند لطفاً خشمگین نشو، من فقط یک‌بار دیگر صحبت می‌کنم. اگر فقط ده نفر پیدا شود چه می‌کنی؟»

او فرمود: «اگر من در آنجا ده نفر هم پیدا کنم آنجا را نابود نمی‌کنم.» ۳۳ بعد از اینکه صحبت او با ابراهیم تمام شد، خداوند رفت و ابراهیم به خانه خود برگشت.